

و برای آسایش خاطر وی چنگ مینواخته و سرودی می سروده است .  
 ازین همسر گرامی وی را پسری زاده بود که در ۳۷ سالگی هنگامیکه  
 پدر ۶۵ سال داشت رخت ازین جهان پرست و از مردن این فرزند خداوند  
 سخنوران ایران ناله بسیار کرد و دردمند شد و همواره بیاد آن پسر  
 اشک میریخت . دختری هم داشت که برای وفاداری پیدر بزرگ خود تا پدیر  
 زنده بود بشوی نرفت .

۱۲

این مرد بزرگ که در سال ۱۶ هجری در دیار خویش ازین جهان  
 رفت یکی از بزرگترین فرزندان آدمی بود و هیچ يك از گویندگان  
 زهت خاطر و پاکی درون او را نداشته اند و هنوز سرایندهای بصرم و  
 نزرگواری و جوانمردی وی بدین جهان نیامده است . از گدایی و ستایش  
 این و آن بیزار بود و در پی کالای این جهان راه تملق نمی پیمود .  
 همواره اندر زهای بزرگ مردم روزگار میداد و پندهای او تا جهان باشد  
 هرگز کهن نخواهد شد در مردم نوازی و راست گویی و درست رفتاری  
 و بخشندگی مخصوصاً پایداری داشت و درین راه بسیار میکوشید .

حریص و زبون و سود پرست نبود . هیچ يك از شاعران جهان چون  
 وی بعفاف پای است نبوده و چون وی در عشق شرم نشان نداده است .  
 تنها عشقی که در عمر خویش ورزید نسبت بهمسر وفادار خویش بود . در  
 سراسر عمر کسی يك کلمه ناشایست از وی نشنید و بی پردگی و رسوایی  
 نکرد . می گساری میکرد اما هرگز مستی و نا حفاظی نکرد . بزرگترین  
 هنری که درین مرد بزرگ بود و در مدت دو هزار و دوست سال از تاریخ  
 ایران ، از زمان برافتادن ساسانیان تا سی سال پیش ، منحصر باو بود و وطن  
 پرستی او بود . از هر چه بیگانه بود کمال بیزاری داشت . خواه یونانی ،

خواه نصاری و خواه عرب و ترک را از خویش بیگانه میدانست و از آن نفرت میکرد و هنوز گوینده‌ای در دیار ما نیامده است که سرزمین خویش و نیاکان خود را چون وی پرستش کرده باشد. همین پرستش آیین و آداب ایران بود که سی و چند سال وی را بکوشش شبانه روزی وادار کرد و چنان شیفته این داستان‌های پدران خود بود که حتی شکفتی‌ها و خوارق عادات داستانهای آنرا متضمن حکمت و اندرز میدانست و هنگامیکه بدین کار مشغول شد چنان بزرگی کار خود پی برده بود که همواره میترسید برای تمام کردن آن زنده نماند.

ازین خصل که بگذریب مردی دیندار و حدی پرست و پرهیزگار بود و بآیین نیاکان خویش استگنی داشت و مذهب شیعه و آیین تصوف متمایل بود. هروت و مردمی و بخشایش بافتدگان و دستگیری از درماندگان را صفات بزرگ میدانست و خود بدین خصیصه آراسته بود. در باب مذهب زردشت نهایت انصاف داشت و تعصب چهارانه نمیورزید. یعنی خوبی‌های آنرا می ستود و بدیهای آنرا می گنجهت. دستگی وی بخت عزیز کی پدران بزرگ وی در آن خفته بود. بدین ستمی درجه بود و به هر کسی که آن آسمی رسانده بود کینه بسیار داشت و در وفور و گردش آسمی و زریه روزگرمند بود و در حد و نحوه نحوه نگردد زمان وی معدوم بود و تعبیر خوب شنید. داشت رخسار درین دو فن زیر دست بود. در زبان عرب و دست تزی نیز کرد گرفته بود و خدیو حاکمیت را تفسیر احاطه داشت.

مروزر رویست و سه سال قهری زو داشت وی و به و سی و شش سال قهری از هرک این مرد بزرگ می گذرد پیش از پهلوی است که

گفته‌وی در سراسر ایران شهر یاری میکنند . از تمام کسانی که درین مدت  
هزار و سیصد و پنجاه سال در راه ایران جان فشانی کرده‌اند ، حتی از صد  
هزاران مرد بزرگی که خون خویش را در راه این خاک عزیز ما  
ریخته‌اند و خانمان و فرزندان و دارایی خویش را فدای این دیار که آرامشگاه  
پدران ماست کرده‌اند بزرگتر اوست . تا روزی که ازین مادران و  
خواهران ایران فرزند بزاید و تا روزی که این آب و خاک جایگاه مردمی  
باشد هر کسی که از آفتاب برخوردار میشود و ازین خاک گرامی بهره‌ور  
می‌گردد سپا گزاروی خواهد بود .

نهم بهمن ماه ۱۳۱۴

## این مرد هزار ساله

بادتند و سرکش اوایل زمستان بسختی هر چه بیشتر میوزید .  
خارهای بیابان که سالها و بلکه قرنها بود در برابر هیچ نیرویی از پاد  
نیامده بودند از جای کنده میشدند و در دامان بی آرامی مهر باد فرسنگها  
سرگردانی می کشیدند . شن های تیره رنگ دشت خوران در پنجه زور  
مند بادی که از شمال بجنوب می وزید و از خوارزم بخراسان می رفت جا بجا  
میشدند ، گاهی تلی و کوهی تشکیل میدادند و هنوز آن تل تشکیل  
نشده بود که بر دیگر بادی آرزو آنرا بر میچید و در دامان بیدادگر  
خود میبرد و جای دیگر بر روی هم می نشست و کوه دیگری فراهم  
میکرد .

این دشت بیکران با این همه جان فرسایی که چشمه خود دیده  
بود چنین طوفان جان گزای میدادند . بیش از شش ساعت بود که در  
سر اسر این دشت پهناور را که فرسنگها از شمال بجنوب و از شرق غرب  
امتداد داشت در هم می نوردید و هیچ ذره خاک پادانه شنی نبود که بتو  
در برابر این ده جانگه و در پنجه زور منم بین بدخمان بی فکری تپ ببرد  
و در جایی که هزاران سال آرام و بی فید خفته بود باقی بماند .

زمستان سال ۴۰۴ قمری باخشم و کینه مخصوص بمیدان آمده بود. قرن‌ها بود که دشت خاوران و سرزمین خوارزم و خراسان چنین سرمای جانگزای بخود ندیده بود و چندین بادبنیان فکن بیادنداشت. بامداد همان روز که ابوعلی حسین و برادرش محمود و غلامش و ابوسهل مسیحی پزشک معروف آن زمان از شهر گرگانج خوارزم آهنگ خراسان کردند انقلابی در هوا نبود و آفتاب آخریابیز هنوز درخشندگی خود را داشت.

کاروان آهسته آهسته بیای شتران بردبار و رهوار تا نیمروز خط باریک سفیدی را که در میان دشت از قرن‌ها پیش ازین در روی زمین دیده میشد و از دو سوی شنهای سیاه رنگ گرد آنرا فرا گرفته بود دنبال کرد و هنگامیکه آفتاب پایان خزان بمیان آسمان رسید در کنار چشمه کم آبی که چندبوته خار و دوسه درخت نزار خودروی گرد آنرا فرا گرفته بود درنگ کرد. مسافران هر یکی کیسه و چنجه خود را گشودند و هر کس بفرخور توانایی خویش خوراکی بیرون آورد و در لب آب نیروی از دست رفته را بازیافت و از رنج سفر بیم ساعتی آسود.

سپس کاروانیان باز بر خود را بستند و در هودجهای سر پوشیده یا در کجوه‌های سرناز نشستند و کاروان سالار چهار شتر پیش آهنگ را بدست گرفت و زمزمه کندن و سرود گویان با آهنگ یک نواخت در ایهای کاروان بهمراهی قمرهای آهسته شتران بار بر بازمانده راه را در پیش گرفتند.

عربی حسین بر درش محمود در بیک هودج در سمت راست شتری جوان و ابوسهل و غلام ابوعلی در هودج سمت چپ نشسته بودند. دوشک تاباشته زیر کد در زیر پایشان بر کف بالگی گسترده بودند و سایبان

ابریشمی سبز و زرد و سرخ و کیود که گلهای رنگارنگ درشت مانند  
شعلهای فروزان سرکش داشت آنها را از ناهمواری کوره راه دشت  
خاوران و از غبارهای نرمی که از زیر پای شتران بر میخاست و در هوا  
میپچید در امان میداشت .

• ابوعلی حسین جوان سی و چهارساله مرد بسیار پخته و آزموده‌ای  
بنظر میآمد . دستاری از ابریشم سفید که دواتهای آن چهارخط حاشیه  
قهوه‌ای تیره و ریشه بافته ای داشت بر گرد کلاه مخمل عنابی زردوزی  
پیچیده یکسر آن مانند دم طاوس بالای سرش راست ایستاده و سردیگرش  
در پشت گردن او آویخته بود . جبهه گشادی از پارچه‌ارایی ابریشمی زرد و  
سرخ و سبز با آستین‌های گشاد که تا آرنج او میرسید پوشیده بود که آنرا  
«فرجی» میگفتند . از زیر این فرجی یقه و پیش سینه و آستینهای چسبان  
ارخالقی از پارچه پشم و نخی راه راه سفید و سیاه نمایان بود .

همانطور که در قسمت جلوه‌ودج چهارزائونشسته بود شلوار گشاد  
قناویز سبز تیره آهاردارش که پاچه‌های آنرا پیچیده و در ساقه چکمه بی  
پاشنه چرمی ساغری سبزرنگ بهمان رنگ شلوار فرو برده بود از زیر اندام  
متوسط او نمایان بود .

ریش موزچه پی خرمایی که چند موی سفید جا بجا در میان آن  
نمایان بود میرساند که این جوان سی و چهارساله خوش آبس در ضمن  
اینکه از دانشمندان زودرس و از شاهکده‌های آفرینش در زمان خویشست  
از خانواده کهن و از نژاد است که قرن‌ها در روزگار داشته . . . پدرش  
عبدالله که تا سیزده سال پیش از مردن نامی شهر نژاد و زبیدی بخار  
پدی نخت سمانین بود پسر حسن و زبیدی و او پسر سیمان بود . . .  
جوانی خود را در شهر معروف بسج بزرگترین شهر خراسان در آن زمان

گذرانده و پدرانش نیز همه در آن شهر زیسته بودند.

در ناحیه بلخ از زمانهای بسیار قدیم از یکسوی مسلمانان و از سوی دیگر بوداییان با نهایت صلح و صفا با هم زیسته بودند. بوداییان مردمی زیبا پسند و خوش سلیقه و با ذوق و پاکیزه بودند و توجهی خاص بجامه‌های فاخر و خانه‌های زیبا و نقاشی و موسیقی و تراشیدن مجسمه‌های زیبا از سنگ و چوب و فلز داشتند. مسلمانان بلخ هم که از چندین قرن با بوداییان دوش بدوش زندگی کرده بودند باین زیبا پسندی‌ها خو گرفته بودند و بهمین جهت مردم بلخ در سراسر خراسان و ماوراءالنهر بخوش خوراکی و خوش پوشی و زیبایی پرستی معروف بودند.

خاندان ابوعلی حسین در میان مردم بخارا شهرت خاصی درین زمینه داشتند. زیبا پسندی ظاهری کم کم درین خاندان چنان ریشه گرفته بود که عبدالله پدر ابوعلی حسین کوشش خاصی در زیباییهای باطنی و معنوی داشت و همه کوشش خود را درین راه بکار برده بود که دو پسرش حسین و محمود و مخصوصاً حسین که پنج سال از محمود مهتر بود در علوم دقیقه مانند حکمت و ریاضی و هیئت و نجوم و پزشکی که در آن زمان تنها اینگونه از مردم در پی آن میرفتند چیزی فروگذار نکنند. در آن زمان شماره دانشمندان مخصوصاً کسانی که تعصب نداشتند و آزادمنش و بلند نظر بودند بسیار کم بود. دانشمندان واقعی نمیتوانستند از دانش خود بهره‌مادی ببرند و زندگی مادی خود را از آن تأمین کنند. این بود که پیشه و هنری داشتند و از آن پیشه و هنر معاش خود را فراهم میکردند و در ساعتهای فراغت بکارهای علمی خود میپرداختند. یگانه دانشی که گذران مردم را تأمین میکرد علم فقه بود و تازه معمول شده بود که مردم بپزشکان هم پاداش مادی میدادند و آنها میتوانستند ازین راه گذران کنند.

عبدالله بلخی پدر ابوعلی حسین در زمانی که از شهر پدران خود  
بیخارا پایتخت سامانیان رفت درین سرزمین مردم شریف و اصیل جنب  
وجوش خاصی داشتند. سیصد سال از استیلای تازیان بیگانه گذشته بود.  
در نخست خلفای دمشق بیداد گران و غارتگران بیشرم خونخوار را  
بچکمرانی نواحی ایران میفرستادند و آنها از هیچ گونه کشتار و تاراج  
روگردان نبودند و خلیفه اموی ازیشان جز فرستادن هدایا و خراج  
توقعی نداشت.

صد سال این روزگار سیاه تحمل ناپذیر دوام داشت. تا اینکه  
ایرانیان بیسای خاستند و بر اهنمایی ابو مسلم خراسانی پهلوان بزرگ  
ایران دست این تاراجگران را کوتاه کردند و عباسیان را بتخت نشاندند  
بشرط آنکه این نودولتان پایتخت خود را بایران بیورند و تنه بمقام  
روحانی قناعت کنند و امور کشوری و اشکری را بدست وزیران ایرانی  
بسپارند.

هنوز چهار سال ازین عهد و پیمان نگذشته بود که هرون خلیفه  
کافر ماجرای را بجایی رساند که شریفترین خاندان های ایرانی در بر  
خویش زمین برد و میکوشید دست ایران دیگر از کار کوتاه کند.  
اما این مرده آزاده و دلیر که قرنها تمدن پدران خویش را هنوز یاد  
داشتند هرگز او را غنیمت شمردند و بر دیگر گزهدی کشور خائف را  
بدست گرفتند.

اما ایرانیان ازین آزمودن شهری سر تنضح عبرت گرفتند و سر  
نجام داشتند که با این مرده نمناک و بیاد کرد و بیچاره  
جویی و تدبیرهای بخته و آزموده تیشه ز ریشه بر مرده بفرود  
خونریز زد. این بود که در همین کاری در سرزمین مرده شریف



با يك ديگر همداستان شدند که مردم را بمسلکها و طريقها وايدنولوژی های نوین بخوانند و روح ملیت را درین تبلیغهای آیینی و مسلکی بدمند و دست تازی بیگانه آزارگر آژهندرا بدینوسیله کوتاه کنند.

قرنهاخراسان و ماوراءالنهر هر کز مهم این اندیشهای دلیرانه بزرگ بود. تازیان که دشمن خونی این رادهردان ایرانی بودند بنامهای زشت تحقیر آمیز مانند «روافض» و «خوارج» و «ملاحده» آنها را میخواندند. اما مردم بیطرف منصف آنها را «شعوبی» میگفتند.

در شهرهای بزرگ خراسان و ماوراءالنهر مانند سمرقند و بخارا و چاچ و نخشب و مرو و بلخ و هرات و نیشابور و طوس و در نواحی مجاور مانند خوارزم و سیستان گروه گروه مردم آزاده پاک زاد بدین جنبشهای ملی میگریویدند و کم کم دامنه این تبلیغات جانبخش سراسر ایران یعنی ری و اسفهان و فارس و کرمان و مکران و خوزستان و همدان و کرمانشاهان و آذربایجان و عراق یا جبل و طبرستان و رویان و مازندران و گیلان و دیلمستان و کرگان را هم گرفت و سراسر ایران بزرگ آن زمان آشیانه پر جوش و خروش «شعوبیه» شد. در هر گوشه ای ازین کشور پهناور دسته ای آشکارا یا پنهان مشغول کار و ادای وظیفه مقدس خود بودند. در میان فرق مختلف شعوبیه دو دسته فکر روشنتر و با جهان آروز مناسبتر داشتند. نخست صوفیه بودند که خود را بالاتر از هر آیین و شریعتی میدانستند و آشکارا یهودی و گبر و ترسا و بت پرست و مسلمان همه را یکسان میشمردند و هیچگونه عبادت و طاعت خاصی را ترویج نمیکردند و خدا را در خویشتن میبجستند و تنها وسیله برتری را تهذیب نفس و استغنای محض و انفصال از علایق مادی میدانستند.

گروه دیگر کسانی بودند که معتقد بامامت و پیشوایی خاندان

رسالت بودند و اتفاق سنت و جماعت را برای راهنمایی مردم کافی میدانستند و آنها را بنام عمومی «امامیه» میخواندند. فرقی امامیه که در ایران پیش از دیگران بوده اند از حیث تاریخ نخست زیدیه اند که پس از امام چهارم علی بن حسین زین العابدین پسر اوزید بن علی و جانشینان بلا فصل او را امام میدانستند. سپس اسمعیلیه اند که پس از امام جعفر الصادق پسر مهتروی اسمعیل و جانشینان ویرا با امامت میشناختند. پس از ایشان اثنی عشریه دوازده امامی آمده اند. این گروه اخیر در آغاز شماره شان کمتر از دیگران بود اما سرانجام بر شماره شان افزود و اکثریت مردم امروز ایران از ایشانند.

در زمانی که عبدالله پدر ابوعلی حسین هنوز جوان بود اسمعیلیه در ماوراء النهر عده کثیری از مردم را بخود جلب کرده بودند. خلفای فاطمی مصر که همین طریقه را داشتند دعای و مبلغین بآن سرزمین فرستاده و ایرانیان را که از دستگاہ خلافت بغداد آزرده دُل بودند بخود میخواندند و ایرانیان پذیرفتن دعوت ایشان را بهترین وسیله انتقام از خلافت بغداد میشمردند.

سی چهل سال پیش از آن که عبدالله بخارا بیاید اسمعیلیه در دربار سامانیان چنان نفوذ یافته بودند که نصر بن احمد پادشاه سامانی بایشان گرویده بود و چند تن از بزرگان در بارش مانند بوالفضل باعمی وزیر و ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و حتی ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر بزرگ آن دربار همه از پیروی کرده و خواهان این نهضت شده بودند.

دستگاہ خلافت بغداد ازین نهضت بسیار پیچیده و هراسان شده بود و بهترین دستهای را که میتوانست بیزی خود جلب کرد ترک کرده بود.

بودند که در دربار سامانیان بسیار شده بودند .

در آن زمان در همه جا لشکریانی مزدورو زر خرید بودند که در برابر معاش و پاداشی که بآنها داده میشد جنگ می کردند . پیش از آن در آغاز دوره اسلامی مردم گیلان و دیلمستان را درین کار اجیر میکردند و چون ایشان کاملاً فرمانبردار نبودند کردان را ترجیح دادند و چون آنها هم بنای نافرمانی را گذاشتند ترکان را اختیار کردند .

سامانیان هم در برابر خلفا که ترکان مغرب دریای خزر را استخدام میکردند ترکان مشرق را بیاری خود می آوردند و ناچار همان اختلافی که در میان ایرانیان و تازیان بود در میان ایرانیان و ترکان هم پیش آمد و قهراً ترکان با سیاست تازیان مساعد تر بودند و ایرانیان پر شور که دیار خود را میپرستیدند با دودشمن متفق رو بروشدند: یکی تازیان و یکی ترکان .

بهمین جهت خلفای بغداد بیاری ترکان دربار سامانی در صدر شدند اسمعیلیان را در دربار سامانی بر اندازند .

هنگامیکه عبدالله وارد پایتخت سامانیان شد این رقابت و کینه و دشمنی در میان ایرانیان و ترکان دربار بمنتهی درجه کمال رسیده بود . عبدالله هم نمیتوانست از هم نژادان خویش دست بشوید و درین گیرودار سخت وارد شد .

اندکی پس از آنکه عبدالله وارد پایتخت سامانیان شده بود چون از خاندان تجیب بود و دوستان و هم اندیشگان بسیار داشت وارد خدمت دیوانی شد و ریاست مالیه ناحیه افشنه را که آبادترین و حاصل خیزترین دهستانهای بیرون پایتخت یعنی شهر بخارا بود باور دادند و نام آن ناحیه را بعد ها مردم بخارا تغییر داده و امروز بزبان ازبک « لغلغه » میگویند .

مرکز دهستان افشنه دهی بود که در آن زمان آنرا «خرمیشن»  
میگفتند و امروز مردم بخارا آنجا را «رمتن» می نامند. مرکز اداره  
خراج در آن ده بود و عبدالله در آنجا سکنی داشت. دختری از نجیب  
زادگان ناحیه افشنه را که «ستاره» نام داشت گرفته بود و از آن زن دو  
پسر خود حسین و محمود را داشت.

هنگامیکه حسین پنجساله بود و محمود تازه بجهان آمده بود  
عبدالله بازن و فرزند بشهر بازگشت و نازنده بود در پی تخت میزیست.  
حسین نیز کودکی و قسمتی از جوانی خود را تا بیست و یکسالگی یعنی  
تا سال ۳۹۱ در آن شهر گذرانده و هر چه میدانسته است در آن شهر فرا  
گرفته و در دوره های بعد تنها آنها را تکمیل کرده و پخته تر کرده است.  
عبدالله در پرورش ابوعلی حسین بسرمهتر خود که هیبایست نهوی  
در جهان بماند کوشش بسیار داشت. این مردی که با همه نهضت‌های مای  
زمان خود هم آهنگ و همدست بود چگونه میتواند در تربیت فرزندی  
که جای او را در جهان بگیرد و نامش را در جهان جردان کند از کسی  
اهمال کند؟

از همان روزهای نخستین که عبد شده و فرزند خود را خود بخوار  
برد حسین را بدیستان گذاشت و بیشتر بدان همه آن که برای پرورش هدیه  
کودک بوده است که بشهر رفته و قهر در آن زمین و سیر تربیت نجیب  
زادگان در روستا، آمده نبوده زبده آن دستگی پرورش بسرب  
خود داشتند اند حیره جز آن نداشتند که بشهر رفته و بسرب  
با آموزگاران شایسته بسیار حسین را بخوار آورده و بسرب  
نخست قرآن و پس از آن ادب و فوخت و چیزهای دیگر را  
قرآن و قسمتی از ادب پرورش میدادست. پس از آن همه و بسرب

پی فرا گرفت. درین میان پدر و برادرش محمود که بدعوت فرستادگان  
خلق‌ای مصر دعوت اسمعیلیان را پذیرفته بودند اصول استدلالی و تعلیمی  
آنها را که بهترین وسیله‌های ایرانیان آن زمان از جنبه‌ی تعبدی و تقلیدی  
صرف‌قشریان و ظاهریان بود باو تلقین کردند.

حسین حساب و هندسه را از مردی سبزی فروش فرا گرفت و درین  
میان ابو عبدالله ناتلی که از دانشمندان روزگار بود وارد بخارا شد. عبدالله  
این دانشمند حکیم را بخانه خود برد و حسین را واداشت پیش او معلومات  
خود را تکمیل کند. پیش از آن هم علم فقه را از اسمعیل زاهد فرا گرفته  
بود. حسین باندازه‌ای باهوش و مستعد بود که گاهی در مطالب علمی  
و جوه تازه‌ای بغیر از وجوهی که ابو عبدالله باو میگفت پیدا میکرد بطوریکه  
باعث تعجب استاد میشد.

عبدالله هم چنان پسر را بدانش آموختن تشویق میکرد و او را از  
هر کار دیگر باز میداشت. بدینگونه حسین علم منطق را که بهترین  
وسیله آموختن طرز استدلال و رهایی از اصول تعبد و تقلید بود فرا  
گرفت و پس از آن ریاضیات را آموخت.

چیزی نگذشت که ابو عبدالله ناتلی از بخارا بشهر کرگانج پایتخت  
خوارزم رفت و حسین وسیله دیگری برای تکمیل معلومات خود جز  
مداومت خویشتن نداشت. طبیعیات و الهیات را پیش خود خواند و پزشکی  
را نیز پیش خود یاد گرفت. پس از آن در صدد شد حکمت را هم فرا  
بگیرد اما هر چه میخواند و فکر میکرد بسیاری از مشکلات بر او حل نمیشد.  
گاهی که در مسئله‌ای فرو میماند بمسجد جامع بخارا میرفت و نماز  
میگزارد و از خدا میخواست او را یاری کند و بدینگونه مشکلات بر او حل  
میشد و شب بخانه برمیگشت و چراغ را در پیش میگذاشت و دوباره

بخواندن مشغول میشد و آنقدر میخواند تا خوابش میگرفت ، برای اینکه خوابش نبرد ساعتی باده میخورد و دوباره نیرو میگرفت. گاهی هم که خوابش میبرد در خواب برخی از آن دشواریها بر او آسان میشد.

سپس در صد شد حکمت ما بعد الطبیعه را فرا بگیرد و کتابهایی را که درین زمینه بود بیست بار خواند؛ با اندازه‌ای که سر تا سر کتاب را از برداشت و با این همه مشکلات حل نمیشد. روزی چاشتگاه که در بازار کتابفروشان میگشت دلالتی با او نزدیک شد و کتابی را باو نشان داد که بخرد. وی گمان نمیبرد از آن کتاب سودی ببرد. دلال اصرار کرد: بخر و سه درهم بتومی فروشم؛ صاحبش باین بول حاجت دارد. چون آنرا خرید و بر آن نگریست دید کتاب ابونصر فارابی در اغراض ما بعد الطبیعه است که در آن زمینه هر چه اندیشیده بود حل نشده بود.

شاد شد و کتاب را بخانه برد و شبان آنرا خواند و مشکلی که از دیر باز گرفتار آن شده بود گشاده شد. چنان ازین پیش آمد شاد شد که بتهیستان صدقه داد و درهای حکمت ما بعد الطبیعه بدینگونه برو گشاده شد.

درین زمان ابوعلی حسین بن عبدالله که در میان دانشمندان بایر علی یا ابن سینا معروف شده بود با وجود آنکه هنوز بیش از هفده سال نداشت از نا ماوران پایتخت سامانیان شده بود و باند زردای شهرتش در شهر پیچیده بود که چون در سال ۳۸۲ هجری منصور پادشاه سمرقند بیمار شد و پزشکان دیگر از علاجش درماندند او را خواستند و وی شهر در درمان کرد. در برابر این خدمت بزرگ تنهائی خود خواست اجزود دهد بکتابخانه سامانیان که از معروفترین کتابخانههای آن زمان بود برود و در آنجا مطالعات خود را دنبال کند.

روزی که ابو علی حسین وارد کتابخانه شد شادی او حد و حصر نداشت. در اطاق های متعدد این کتابخانه صندوقهای بسیار بود و در هر صندوقی کتابهای فراوان هر رشته ای را گذاشته بودند و وی با کمال حرص و ولع يك يك آنها را میگشود و از هر يك سودی بر میداشت. درین میان روزی که در کتابخانه سرگرم کار همیشه خود بود کتابخانه آتش گرفت و بدخواهانی که قهراً درباره چنین مردان بزرگ پیش می آیند باو تهمت زدند که چون نمیخواست است دیگرانهم از کتابهایی که در آنجا بوده است بهره مند شوند عمداً آنها را آتش زده است. پیداست که این تهمت بدخواهان تا چه اندازه نارواست و محالست کسی که تا این درجه عاشق و دلباخته کتاب باشد بتواند بدست خود معشوق خود را از میان برد و تلف بکند.

ابوعلی حسین از آنروز بنای تألیف را گذاشت و تا زنده بود در دشوارترین روزهای زندگی حتی در فرار ازین شهر تا آن شهر، در زندان، در گرفتاریهای وزارت، در سفرهای جنگی، هرگز غافل نشست و مرتباً سرگرم تألیف و تدریس بود و بهمین جهت است که امروز ۴۵۶ کتاب و رساله را بنام وی نسبت میدهند که بیش از ۲۵۰ آنها باقی مانده است. دوستان و آشنایان ابوعلی حسین مانند ابوالخیر عروسی و ابوبکر برقی خوارزمی و دیگران همه ازودر می خواستند که در مسایل مختلف برایشان تألیف کند و او هم بی دریغ رسایل و کتابهایی مینوشت و با آنها میداد و گاهی نسخه ای هم از آنها نگاه نمیداشت. بهمین جهت برخی از کتابها و رسایل او امروز در دست نیست.

در سال ۳۹۱ که حکیم بزرگ ۲۱ ساله شده بود پدرش محمود درگذشت. پیش از آن بدبختیهای دیگر این خانواده نجیب پاکزاد را

سو کوار کرده بود. بالا تر از همه این بود که با وجود جانشانیهای ایرانیان وطن دوست و جنب و جوشی که شب و روز برای پاسبانی از دیار و بیخ دیده خود داشتند سر انجام ترکان که دربار بغداد نیز با ایشان یاری می کرد بدستیاری زر خریدانی که در دربار سامانی کم کم ترقی کرده و بمقامهای مهم رسیده و آنها نیز ترك و بیگانه و بدخواه بودند توانستند سامانیان را که مظهر و سر جنبان نهضت ایرانیان و جنبش آنها در برابر بیگانگان بودند بر اندازند و از کار بازدارند و سلطنت را از ایشان بگیرند. نخست در ۳۸۲ بفرخان پادشاه ترکستان بخارا پایتخت سامانیان را گرفت اما توانست آن شهر را نگاه بدارد و پس از چندی بدیار خود باز گشت.

بار دیگر در ذی القعدة ۳۸۹ جانشین او ایلیک خان بخارا را گرفت و سامانیان را بر انداخت و کشور شان را با ترك دیگر ناصرالدین سبکتگین برادر و ار قسمت کردند.

پیدا بود کسانی مانند ابو علی حسین که سالیهای دراز خود و پدرانشان درین جنبش بزرگ شرکت کرده اند چگونه 'فسرده و دل مرده و حتی در خطر بودند. این بود که آنروز ابوعلی حسین به برادرش محمود و غلامی که داشتند ترك خانه و زندگی چندین سالیه را کردند و بخارا بیرون آمدند.

تردیک ترین جایی که میتوانستند بآنجا پناه ببرند شهر کرکند پایتخت خوارزم بود.

ابوالحسن علی بن مأمون خوارزمشاه پادشاه خوارزمشاه شد. مأمون شیفته و دلباخته دیار خود و بدخواه بیگانه ترك و تبری بود و مخصوصاً وزیر وی ابوالحسن سهلی خود مردی دشمن و بیهوش جهت دوستی



دانشمندان بزرگ آن زمان بود و گروهی از ایشانرا که آنها نیز مانند ابو علی حسین در خطر بودند بخود پناه داده بود و معروفترین آنها ابوالریحان بیرونی دانشمند ریاضی دان و منجم و مورخ معروف و ابوالخیر خمارحکیم و یزیدک معروف و ابو نصر عراق ریاضی دان مشهور و ابوسهل مسیحی یزیدک معروف از استادان ابن سینا بودند .

چون خبر این دانش پروریهای وزیر خوارزم باین سینا رسیده بود وی نیز آنسنگ آن سرزمین کرد و پس از چندی که در هیچ سفر را بر خود هموار کرده بود بآنجا رسید . ابوالحسین فوراً ویرا نزد علی بن مأمون خوارزمشاه برد و خانه‌ای و ماهیانه‌ای برای او معین کردند . ابن سینا سیزده سال در شهر گرگانج با کمال آسودگی زیست و در مصاحبت این دانشمندان ناماور بکارهای علمی خود مشغول بود .

درین میان روز بروز بر نیروی ترکان در خراسان و ماوراءالنهر میفزود . ناصرالدین سبکتگین در ۳۸۷ هـ رده و نخست پسرش اسمعیل بجای او نشسته بود . اما پسردیگر محمود در ۳۸۹ برادرش اسمعیل را کشت و سلطنت را ازو گرفت . محمود از ترکان بسیار متعصب بود و در طریقه حنفی اشعری که مردمانی بسیار قشری خشک و ظاهری بودند تعصب فوق العاده داشت در همه جا «شعوبیه» و مخالفان دربار خلافترا آزار میداد و آنها را دنبال میکرد و از هر گونه سر شکستگی کوتاهی نداشت . کم کم سرزمینهای مجاور را گرفته و بخوارزم نزدیک شده بود و با وجود آنکه ظاهراً با خداندان خوارزمشاه پیوند خویشاوندی بسته بود باطنا بر سرزمین ایشان نیز طمع داشت .

معروف شده بود که محمود اصراری داشت دانشمندانرا که در دربار خوارزمشاه هستند بملایمت یا بخشونت بدربار خود ببرد و حسنک

پیشابوری را که از درباریان معروف او بود و بعد ها وزیر وی شد سفارت  
 بخوارزم فرستاده بود و از جمله تقاضاهایی که کرده بود این بود که این  
 دانشمندان را با او روانه پایتخت وی غرنی بکنند. پیداست کسی که  
 مانند ابوعلی حسین از کنگه کارخبرداشت راضی نمیشد این سفر پرخطر  
 را پیش بگیرد. درین میان در سال ۴۰۴ ابوالحسین سهلی وزیر  
 خوارزمشاه از وی رنجید و از دربار او پیغداد رفت و در آنجا در ۴۱۸  
 درگذشت.

پس از آنکه ابوالحسین از دربار خوارزم رفت دیگر جای آن نبود  
 که ابن سینا در آن سرزمین بماند و چون ابوسهل مسیحی نیز درین بیم  
 و هراس با وی شریک بود مصمم شدند که از آن شهر که چندین سال  
 ایشانرا در آسایش پناه داده بود روی بر کشند و بجای دیگر بروند.

این بود که در آغاز زمستان ۴۰۴ ابوعلی حسین بابرادرش محمود  
 و غلامی که داشتند با ابوسهل مسیحی همسفر شدند و هودجی را بر شتر  
 راهواری بستند و با کاروانی که از گرگانج خوارزم میبایست دشت خاوران  
 را بییماید و بخراسان برود براه افتادند. مردم آن روز گسار میگفتند  
 عزیمت ابن سینا از خوارزم چندان محمود غزنوی را خشمگین کرد  
 که دستورداد تصویرهای متعدد از حکیم بزرگ ساختند و فرمائرو این  
 شهرهای خراسان فرستاد و از ایشان خواست که هر کجا او را بینند  
 بگیرند و بیایتخت او بفرستند.



باد تند سرکش جانکه که در آن آغاز زمستان در مین دشت  
 خاوران کاروانی را که بدینگونه از خوارزم راه افتاده بود بغفت گرفت  
 همچنان میوزید. جاندار و بیجان در برابر آن یرای پستادگی نداشت.

هرشتری از گاروان را باد بجایی برد ، هودجها را درهم نوردید ، کجاوه پوشها مانند بیرقهای بی سامان در آسمان دشت خاوران باد کهای سرگردان کودکان را بیاد میآوردند . جبه و دستار و فرش و روپوش بود که باد بهر سوی میبرد . شتهای درشت در منافذ چشم و بینی و دهان و گوش کاروانیان سرگردان وارد میشدند و یکی را کر و دیگری را کور و سومی را خفه میکردند .

دم جانکاه باد بر شدت خود افزود . هودجی را که ابوعالی و همراهان در آن بودند بزمین افکند . سر نشینان را باد در میان بیابان می غلتاند و در میان هوجهای شن ازین دست بآن دست میسپرد . پس از ساعتی جانکاه وقتی که باد فرو ایستاد و ابوعالی و محمود و غلام توانستند چشم بکشایند دیدند ابوسهل از تشنگی و ازرنجی که درین بیابان دیده و آسیبی که شتهای گردان بر وزده اند جان سپرده است . چاره جزین نبود که بزرك بزرگ را در میان بیابان بنخاک بسپارند و بهر جان کندی هست پیاده و تهی دست خویشان را بنزدیکترین آبادی برسانند . سرانجام این مسافران رنج دیده بآبادیهای بزرگ خراسان رسیدند . حکیم بزرگ ایرانی همچنان از بیم بدخواهان ازین شهر بآن شهر میکشت و بهمین جهت مدتها در میان نسا و باورد و طوس و شقان و سمنگان و جاجرم سرگردان بود . چون شنیده بود که شمس المعالی قابوس بن وشمگیر امیر کرگان مرد دانشمند است در صدد بود باو پناه ببرد اما در راه شنید که این پادشاه چون با همه دانشی که داشت مرد تند خوی میدادگری بود بدست لشکریان خود افتاده و در قلعه چناشک او را اسیر کرده اند و يك روز زهستان که برای وضو گرفتن بیرون آمده بود جامهای او را کنده و او را برهنه در سرما گذاشته اند جان بدهد .

با این همه وی از عزیمت بگرگان منصرف نشد و آهنگ آن سرزمین  
 کرد و چو بد آنجا رسید زرین کیس دختر قابوس که مانند پدر توجیهی  
 بدانشمندان داشت با او مهربانی کرد و چندی ویرا در آن شهر نگاه  
 داشت و در آنجا ابن سینا رساله‌ای بدرخواست وی نوشت. در همانجا ابو  
 عبیدالله گوزگانی که از دانشجویان مستعد بود بخدمت ابن سینا پیوست  
 و از آن پس تا زنده بود همواره با وی بود و در همان سفر استاد شرح حال  
 خویشتن را گفت و وی نوشت و آنچه را که پس از آن روی داده و خود  
 شاهد بوده بر آن افزود و رساله‌ای در احوال وی بدینگونه ترتیب داد.  
 درین میان ابن سینا سفری بدهستان که شهر کوچکی نزدیک  
 گرگان بود کرد و در آنجا بیمار سخت شد و باز بگرگان برگشت و درین  
 سفر دوم مردی که ابو محمد شیرازی نام داشت و در زمره دانشمندان بسیار  
 مهربان بود در همسایگی خود برای ابن سینا خانه‌ای خرید و حکیم  
 بزرگ را در آنجا فرود آورد و وسایل زندگی و آسایش او را فراهم کرد  
 و وی در آن خانه قسمتی عمده از مؤلفات خود را نوشت.

پس از چندی در سال ۴۰۵ عازم ری شد. درین زمان در نواحی  
 شمالی و مرکزی ایران پادشاهان آن بویه که از مرده دیلمستان و ایرانی  
 یا کزاد بودند سلطنت میکردند و از مؤسسان بزرگ همین جنبشهای  
 ایرانیان در برابر بیگانگان بودند. در ری پیش از آن فخرالدوله آن  
 بویه پادشاهی میکرد و چون در ۳۸۷ درگذشت تدوینش ابو طالب رسته  
 مجدالدوله و ابوطاهر شمس الدوله خرد بودند و مدبرش سید خاتون  
 که خواهر اسپهبد رستم دشمن زارین مرزبان دیلمی و زنی بسیار کرامت  
 و با تدبیر بود بجای ایشان حکمرانی میکرد.

مؤلفاتی را که ابن سینا در گرگان فراهم کرده بود ببری برده بود.

وسیده و مجدالدوله بدان وسیله شیفته این حکیم بزرگ شده و آرزوی خدمتش را داشتند ، بهمین جهت بمحض اینکه بری رسید قدومش را گرامی شمردند و او را در دربار خود جای دادند .

درین میان مجدالدوله گرفتار بیماری جنون شد و ابن سینا ویرا ازین بیماری نجات داد و باز هم چنان درری مشغول تألیف و تدریس و کارهای علمی بود .

در سال ۴۰۶ هـ ابن سینا بخدمت برادر کهنتر که شمس الدوله بود اختصاص یافت و با او بقزوین و از آنجا بهمدان رفت و بیشتر پیشکار کدبانویه زن شمس الدوله بود . درین میان شمس الدوله گرفتار بیماری قولنج شد و ابن سینا او را از بیماری نجات داد و خلعت های گرانمایه یافت و پس از بیست روز سمت ندیمی پادشاه را باو دادند و با او بکرمانشاهان بچنگ رفت و در بازگشت ازین سفر شمس الدوله وزارت خود را باو تکلیف کرد و وی پذیرفت و از ۴۰۶ تا ۴۱۱ هـ دو بار وزارت شمس الدوله را کرده است .

درین میان در ۴۱۱ هـ لشکر بان ترک که در خدمت شمس الدوله بودند بیهانه اینکه حقوقشان نرسیده است بر ابن سینا قیام کردند و کرد خانه اش را گرفتند و میخواستند بکشندش . شمس الدوله صلاح و برادر آن دانست که او را زندانی کند و بدینگونه از دست لشکر بان نجات دهد . پیداست که این قیام ترکان مزدور لشکر شمس الدوله نیز که بیهانه نرسیدن حقوق بوده است دنباله همان بدخواهی ها و دشمنی های بیگانگان با سران جنبش ملی ایرانست که ابن سینا از سلسله جنبانان آن بوده است .

درین واقعه ترکان خانه اش را غارت کردند و حتی کتابهای وی

بتاراج رفت و قسمتی از آنها بدینگونه از میان رفت و اصرار داشتند که شمس الدوله او را بکشد . ابن سینا از زندان که بیرون آمد چهل روز در خانه ابو سعد دخدوک که از دوستان همدان وی بود پنهان شد تا اوضاع دوباره بحال عادی بازگشت و چون شمس الدوله دو باره گرفتار بیماری قولنج شد ابن سینا را خواند و از اوپوزش خواست و بمعالجه خود گماشت و چون درمان یافت بار دیگر در ۴۱۱ وزارت خود را باو داد . درین مدت نیز ابن سینا برخی از مؤلفات خود را پرداخته است و هر شب دانشجویان در سرایش گرد می آمدند و شاگرد معروفش ابو عبید و گاهی دیگران کتابهای او را میخواندند و وی درباره آنها توضیح میداد و چون فارغ می شدند رامشگران يك يك مي آمدند و استاد ب شاگردان خود باده میخورد و ساز میشنید و آنها را درین مجالس شبانه شرکت میداد . درسهای خود را همیشه در شبها بدینگونه میداد . پیداست که این تقلیدی از حکمای بزرگ یونان سقراط و افلاطون بوده است که درسهای خود را در مجالس بزم و در جای با صفا میدادند و شاگردان خود در شربک بزم خویش میکرده اند . وانگهی ابن حکیم بزرگروزها را همیشه بکارهای دیوانی و وزارت خود میپرداخت و مجالس درس و بحث نداشت . چندی بعد شمس الدوله آهنگ جناب ب ابراهیم بن مرزبان ساری پادشاه آذربایجان کرد و بصره رفت و ابن سینا را به خود برد . در نزدیکی طارم دو باره بیماری قولنج بزرگشت و بیهوشی دیگر . آن توأم شد و او را با کجاوه بهمدان بزرگزدند و وی در راه بدینگونه در ۴۱۲ درگذشت .

پس از مرگ شمس الدوله همه سوره سرش خود دست زدن .  
 باین سینا بدهد و او پذیرفت . درین مدت حکیم بزرگ بوج غصه ۴۱۳

و شهرت رسیده بود. دانشمندان بزرگ او را «شیخ الریس» خطاب میکردند و برخی نیز «حجة الحق» میگفتند و پادشاهان آل بویه با «شرف الملک» لقب داده بودند.

درین زمان علاء الدوله عضدالدین ابو جعفر محمد بن دشمن زیار که پسر همان اسپهبد رستم دشمن زیار برادر سیده خاتون و دایمی مجدالدوله و شمس الدوله بود در اصفهان حکمفرمایی داشت. در زبان گیلک دایمی را کا کو و کا کویه میگفتند و چون اسپهبد رستم دایمی مجدالدوله و شمس الدوله بود بنام کا کویه و کا کو معروف شده بود و بهمین جهة علاء الدوله را هم ابن کا کویه و ابن کا کو میگفتند. علاء الدوله نیز از پیشروان مهم جنبش ایران آنروز بود و چون سماء الدوله باین دسته خیانت کرده و از آنها جدا شده و بخلیفه بغداد و همدستان او پیوسته بود ناچار در میان وی و علاء الدوله اختلاف افتاده بود و ابن سینا قهراً میکوشید خود را از دربار سماء الدوله برهاند و بعلاء الدوله که بالعکس با او نزدیک بود پیوندد و بهمین مقصود با علاء الدوله مکاتبه میکرد و برای اینکه آزار نیندند در خانه ابوطالب عطار در همدان پنهان میزیست و در همان حال باز تألیف میکرد و هر روز پنجاه ورق کتاب مینوشت.

تاج الملک پدشکار سماء الدوله بدو تهمت زد که بعلاء الدوله نامه مینویسد و وی ناچار پنهان شد، اما برخی از دشمنان وی بتاج الملک راهنمایی کردند و او را گرفتند و بدژ فردجان در ناحیه فراهان و شرای امروز فرستادند که ظاهراً بنای استواری از زمان ساسانیان بوده است. وی را چهار ماه در زندان نگاه داشتند و بدینگونه در سال ۴۱۴ باردیگر زندانی شد.

امادرین زمان در میان سماء الدوله و علاء الدوله جنگ در گرفت و علاء الدوله همسازان را متصرف شد. ولیکن پس از چندی دو باره باصفهان رفت و سماء الدوله و تاج الملك بهمدان باز گشتند و در سر راه ابن سینا را از همان دژ فرد جان با خود بهمدان بردند و وی در خانه علوی فرود آمد و باز دنباله تألیفات خود را گرفت و در زندان نیز برخی از کتابهای خود را نوشته بود.

تاج الملك بوی وعده های نیکو میداد اما او هم چنان دل نگران بود و اطمینان نداشت و بهمین جهت ناشناس با برادرش و شاگردش ابو عبید از همدان باصفهان رفت و دو غلام خود را با خویش برد. چون بطبران نزدیک اصفهان رسیدند و علاء الدوله خبر داشت که وی بدانجا رسیده است گروهی از ندیمان خود را پیشبازوی فرستاده بود و ایشان با دوستان ابن سینا بوی رسیدند و با هر کب هدی خاصی که علاء الدوله فرستاده بود او را پس ازرنجی که در آن سفر برده بود بشهر بردند و در محله کون گنبد در خانه عبدالله بن بابی جی دادند، بدگر ابن سینا هنوز در آن محله زنده است و بر سر زبانهاست.

از آن زمان علاء الدوله منتهی احترام را بوی میکرد و شبهای آدینه در حضور خود مجلس مناظره فراهم می کرد و دشمنان دیگر با او سخن میگفتند اما هیچکس را برای برابری با او نبود. در اصفهان نیز کتابهای چند نوشت. درین مین هر که که علاء الدوله بجنّت می رفت و او با خود میبرد و وی در راه از کتاب مینوشت و چندی نگذشت که وی از نسیمن علاء الدوله شد و بر دیگر و بهمدان رفت و پس از چندی باصفهان باز گشت.

در ۴۲۰ محمود غزنوی که سالی بود آرزو داشت قاهره را بگیرد بویه



را تصرف کند اما تا سیده خاتون زنده بود شرم میکرد با زنی جنگ کند  
ری و اصفهان را گرفت و از عنادی که با جنبشهای ایرانیان داشت کتابخانه  
آل بویه را که در ری بود سوخت. در سال ۴۲۷ هـ.م که لشکریان پسرش  
مسعود بار دیگر اصفهان را گرفتند خانه ابن سینا را هم که در اصفهان  
بود تاراج کردند و کتابهای وی را که در آنجا بود غارت کردند و برخی  
از آنها را تلف کردند و برخی را با خود بغزنی بردند و در آنجا بود تادر  
حریق که در غزنی اتفاق افتاد و در سال ۴۰۵ هـ.م علاء الدین حسین غوری  
معروف بجهانسوز آن شهر را آتش زد آن کتابها نیز از میان رفت.

آخرین سفر دشواری که ابن سینا با علاء الدوله کرد برای جنگ  
باتاش فراش فرمانده لشکر غزنویان در بیرون شهر کرج در مغرب ایران  
بود که در ۴۲۵ هـ.م روی داد. درین سفر وی مبتلا بقولنج شد و چون شتاب  
داشت زود تر خود را درمان کند و در یک روز هشت بار خود را حقنه کرده  
های او ریش شد و دوستطاریا گرفت و چون میبایست با علاء الدوله بشتاب  
بشهر ایذه برود در راه گرفتار بیماری صرع شد و باز خود را حقنه میکرد  
که دوستطاریا و صرع را از میان ببرد و این معالجات او را ناتوان میکرد.  
از آن جمله روزی دستور داد دو دانگ تخم کرفس در چیزی که بدان  
حقنه میکرد بریزند. پزشکی که او را درمان میکرد عمداً یا سهواً  
پنج درهم تخم کرفس ریخت و بر دوستطاریای او افزود. در ضمن برای  
دفع بیماری صرع داروی معروف بمشروءیطوس میخورد که در آن  
افیون میریزند. يك تن از غلامانش افیون را بیش از آنچه لازم بود در  
آن دارو ریخت روی خورد و بر بیماریش افزود. سبب آن بود که غلامانش  
میان بسیاری ز' ازو ر بوده بودند و چون میترسیدند باز خواست بکند  
بدینگونه او را زهر دادند.